



به خانه اش رفته بودند، ابراز داشت:
 "خواهید دید این دستگاه تق تق کننده عجیب
 و غریب با آن دسته چرخانش، انقلابی در زندگی
 ما - در زندگی ما نویسندگان - پدید خواهد آورد
 این هنر حملای است مستقیم به شیوه‌های
 قدیمی هنر نویسندگی. ما می باید خود را با این
 پرده سایه مانند و این ماشین سرد وفق دهیم.
 نوع جدیدی از نگارش ضروری خواهد بود. من
 به این موضوع فکر کردم و آنچه را که در آینده
 پیش خواهد آمد، احساس می کنم.

اما آن را دوست دارم، این تغییر سریع
 صحنه‌ها را، این آمیزه حس و تجربه را، که
 بسی بهتر از نوشته های ثقیل و طولانی است
 که ما بدان عادت کردیم. این به زندگی
 نزدیکتر است. در زندگی واقعی نیز تغییر و
 تحولات در یک چشم به هم زدن می گذرند
 و هیجانات روحی به مانند طوفانی می مانند
 سینما راز حرکت را ملکوتی کرده است و این
 کار سترگی است.

زمانی که مشغول نوشتن داستان «جسد‌های
 زنده» (The Living Corpses) بودم، موهام
 را چنگ می زدم و ناخن هایم را می جویدم، چون
 نمی توانستم صحنه ها و تصاویر لازم را خلق
 کنم. چون نمی توانستم به سرعت از واقعهای
 به واقعهای دیگر گذر کنم. صحنه لعنتی به مانند
 طناب داری بود که گوی من نمایشنامه‌نویس
 را می فشرد، و من مجبور بودم بر اساس ابعاد
 و نیازهای صحنه، زندگی و حرکت اثر را کوتاه
 کنم. به یاد می آورم زمانی را که به من گفتند
 آدم هوشمندی، طرحی را برای صحنه گردان
 ابداع کرده که می توان پیشاپیش بر روی آن
 چند صحنه را آماده کرد من به مانند یک کودک
 ذوق زده شدم و به خودم این اجازه را دادم که
 ده صحنه دیگر برای نمایشم بنویسم. حتی آن
 زمان این هراس را هم داشتیم که نکند نمایش
 ناپود شود. اما فیلم ها! واقعا شگفت آورند!

لئو تولستوی متولد ۲۸ اگوست ۱۸۲۸
 است و متوفی ۱۹۱۰. زمانی که فیلمسازی
 در روسیه شروع شد، تولستوی هنوز زنده بود
 و خیلی زود توانایی و قابلیت این هنر جدید را
 شناخت. هنری که نه تنها در در سال های بعد
 بسیاری از آثار درخشان او منجمله «آنا کارنینا»
 و «جنگ و صلح» را به تصویر کشید، بلکه هنوز
 هم مشتاقانه چشم بدان ها دارد. و به مرحمت
 همین هنر است که ما اکنون مستندی کوتاه از
 تولستوی داریم که او را در هشتادمین سال
 زندگی‌اش نشان می دهد: مردی سالخورده
 با ریش بلند و سفید که در باغچه خانه اش
 نشسته است، مردی که بزرگترین زمان نویس
 اعصار است.

آنچه می خوانید سخنانی است که تولستوی
 در رابطه با سینما برای کسانی که برای دیدن او

تولستوی

و

سینما

جمال آریان

تق تق! و صحنه آماده است! تق! و صحنه دیگر آماده است! دریا، ساحل، شهر، کاخ، صحنه پشت صحنه. و در کاخ، تراژدی در حال رخ دادن است. (همان طور که در آثار شکسپیر می‌بینیم، همیشه تراژدی‌ها در کاخ‌ها روی می‌دهند)

من به طور جدی قصد نوشتن یک نمایش برای پرده سینما دارم. سوژه‌ای هم برای آن در نظر گرفته‌ام؛ مضمونی وحشتناک و خونین. من از مضمون‌های خونین هراس ندارم. برای نمونه، به هومر یا اتجیل نگاه بکنید. در این متون، قطعات پُر خشونت بسیار است، آدمکشی‌ها، جنگ‌ها و با این وجود آنها کتاب‌هایی مقدس شمرده می‌شوند که مردم را متعالی و وارسته می‌کنند. البته خود سوژه نیست که وحشتناک است، بلکه ترویج خونریزی و توجیه آنست که هراسناک می‌نماید. بعضی از دوستان من که به تازگی از کورسک بازگشتند، حوادث هولناکی را برایشم بازگو کردند، حوادثی برای فیلم شدن. نمی‌توانید آنها را به شکل داستان و یا برای صحنه نمایش بنویسید. اما برای پرده سینما خوب و مناسب است. گوش کنید، شاید اثر پُر قدرتی از کار درآید!

و لتو تولستوی داستان را با تمام جزئیات به تفصیل بازگو کرد هنگام سخن گفتن، عمیقاً تحریک شده بود. اما او هیچ وقت آن موضوع را در نوشتن خود گسترش نداد. تولستوی همیشه این گونه بود. وقتی از سوژه‌ای که بدان فکر کرده بود الهام می‌گرفت، بی‌نهایت از امکانات آن سوژه هیجان زده می‌شد و اگر کسی تصادفاً نزدیکش بود، طرح داستان را با تمام جزئیات برایش بازگویی کرد و سپس آن را به فراموشی می‌سپرد. زمانی که دوره تکوین و شکل‌گیری سوژه به پایان می‌رسید و جنین ذهنش تولد می‌یافت، آن گاه تولستوی به ندرت به خود

زحمت نوشتن آن را می‌داد.

کسی درباره تسلط تجار منفعت طلب بر فیلم‌های سینمایی سخن گفت و تولستوی پاسخ داد: "بله، می‌دانم، پیش از این درباره آن شنیده‌ام. فیلم‌ها به دست تجار افتاده است و هنر سوگوار است! اما این تجار کجا که حضور ندارند؟" و سپس تولستوی باز یکی از آن حکایات کوچک و شیرین مشهورش را بیان داشت:

"چندی پیش در کنار برکلمان ایستاده بودم. ظهر روز گرمی بود و پروانه‌ها از همه رنگ و از هر اندازه چرخ می‌زدند و در زیر نور خورشید حمام می‌گرفتند و جست و خیز می‌کردند. درازنای عمر کوتاه - عمر بسیار کوتاهشان - در میان گلها بال بال می‌زدند چرا که غروب خورشید پیام آور مرگشان بود.

اما در کنار برکه، نزدیک نیزار، حشرهای را دیدم با خالهایی ارغوانی روی بال هایش. او نیز مشغول پرواز و گردش بود. او هم چرخ می‌زد و لجاجت بال بال می‌زد و هر لحظه دایره حرکتش کوچک‌تر و کوچک‌تر می‌شد به آن جا خیره نگریستم. در میان نیزار غوک سبز بزرگی با چشم‌هایی خیره‌در دو سوی سر صافش نشسته بود و یا گلوی براق سبز و سفیدش به تندی نفس نفس می‌زد. غوک به پروانه نگاه نمی‌کرد، اما پروانه همچنان بر فراز سر غوک به پرواز خود ادامه داد، گویی می‌خواست که خود را بنماید. چه اتفاقی افتاد! غوک به بالا نگاه کرد، دهانش را گشود - فوق العاده است - پروانه خود خواسته به درون آن پرواز کرد. غوک به سرعت دهانش را بست و پروانه ناپدید

شد. سپس به خاطر آوردم، به محض این که حشره به معده غوک برسد تخم می‌گذارد تا پس از تکوین به زمین خدا باز گردد. تا سفیره شود، یک پیله. پیله، گرم پروانه می‌شود، و از گرم پروانه، پروانه تازه‌ای تولد می‌یابد. سپس، این پروانه در زیر نور خورشید بازی می‌کند، حمام می‌گیرد و بدین سان با حیاتی تازه، همه چیز از نو آغاز می‌شود.

سینما هم این چنین است. در نیزارهای هنر سینما، غوک - تاجر فیلم - نشسته و منتظر است. بر فراز سرش، حشره - هنرمند - بال می‌زند. در یک چشم به هم زدن تاجر دهان می‌گشاید و هنرمند را می‌بلعد. اما این به معنای نابودی نیست. این یکی از راه‌های پیش روی است، و تنازع بقا. در شکم تاجر، فرآیند باروری و تکامل نطفه‌های آینده شکل می‌گیرد. این نطفه‌ها به زمین خدا باز می‌گردند و زندگی زیبا و عالی خود را دوباره از سر می‌گیرند.

